

فربگ

آلوده آلوده آلوده آلوده آلوده آلوده

برگردن کودها و مغاک و مانند آنهاست از خاک و خاشاک و گرفتن یا پوشانیدن سوراخها از گل و لای و انباردن پر گردن چایهاست از چیزهای بایستی و دانه های خوراکی آگهانیدن - آگاه و (وقف) (تسبیح) ساختن است - زبرداده میگویند - آگهی - کتاب را گویند که (خبر و اطلاع) باشد	مشترک با واژه دیگر میامیزد همچون گوهر آگین و مشک آگین و مانند اینها - الف کشیده بال آلا و آلاوه - زبانه آتش افروخته است که بتازی (شعله) میگویند مردم با الف ناکشیده زبرداده میگویند - آلایش - بجم آلوده بودن است آلوده را بهین - آفتگی - فروتنی و خاکساری باز میگویند و پروانها باز میگویند و یکیده یا کاندز آلوده - بسج پالوده هر چه آلاش
--	---

فرهنگ

آلودگی آماج آماده آمدنی

یافته باشد و آن چنان بود که حضرت
بر چیزی بنشیند یا مالیده شود که
از گونه آن نباشد بویژه که آن
پاک و این پیدا بود -

آلودگی شناسیده به آنچه
در چم آلوده است با افزایش و مدار
و پریشانی از رگزر انبوی کارها
گوناگون -

آمده - (مستعد و همیا)
آمده - برآمدگی و خیز

آمده - آنچه از رگزر کارها
آمده - آنچه از رگزر کارها
مردم را بدست میآید و آنچه از
رگزر کشت زارها و مانند آنها
پادشاهان را بجهت میفرزاد
که آماجگاه میگزارد و باندازه یک
تیر پرتاب که آماج نیز یک آماج

آمده - (عوض و بدل)
آمده - (مداخل و مالیات) و آنکه آمدنش
ناگزیری باشد -

آمده - (مداخل و مالیات) و آنکه آمدنش
ناگزیری باشد -

آمده - (مداخل و مالیات) و آنکه آمدنش
ناگزیری باشد -

آمده - (مداخل و مالیات) و آنکه آمدنش
ناگزیری باشد -

آمده - (مداخل و مالیات) و آنکه آمدنش
ناگزیری باشد -

آمده - (مداخل و مالیات) و آنکه آمدنش
ناگزیری باشد -

آمده - (مداخل و مالیات) و آنکه آمدنش
ناگزیری باشد -

فرهنگ

آموزگار آموخته آموزگار آنسوئی رود

آموزگار - بخشیده گناهان و بی
از نام های بزرگ خدای جهان

آموزگار - استاد آموزنده
است -

آموزخته - آن را گویند که دانش
را گویند بتازی (معلم) (فردوسی)

و هنر و مانند اینها را یاد گرفته باشد
پرتکنس که گوید که دانا شدم

چه از گوی مردم و چه جانور و بچم
بهر گونه دانش تو انا شدم

خوی گرفته شده با کسی هم آمده
یکی نقر بازی کند روزگار -

که بتازی آن را (مالوس و مالو)
که بنشاندش پیش آموزگار

میگویند - دوری ز برت سخت
آمویه - نام رود (محمون) است

بود سونختگان را - سخت است جدا
که آن را بنخر و بکتر و آبی نیز

بهم آموختگان را - و نیز بچم خوی ز فیه گفته اند

در کاری است که بتازیش (معداد)
الف کشیده بان

میسامند (منوع) نگردد از روی
آنسوئی رود (باور از النهر)

فرهنگ

آو	آوند آونگ	آواره
<p>بسته بیخ میاویزند آونگ - (معلق) را گویند آونگان - بجم آونیران است و آن هر چیزی است که بر سیمانی بسته میاویزندش.</p>	<p>الف کشیده با و سر از بوم آواره - کسی را گویند که زاد خود دور افتاده باشد (غریب الوطن) آوارگی - در بدی و دور از خانمانی -</p>	
<p>آونیران - آونگان را بهین الف کشیده باه</p>	<p>آواز - آنچه بتازش (صوت) میخوانند -</p>	
<p>آه - بسج گاه دم درازیت که مردم هنگام درین و افسوس چون ستمیدگان و آسیب رسیدگان و سوگداران بسینه درواز سینه بریکشند آه که در خانه ریخت چون بی عارت) نکرد (حسم)</p>	<p>آوازه - آنت که بتازش (صیت و شهرت) گویند - آوند - بازی (دلیل و طرف) و نیز بجم آونگ آمده است و آن ریسمانی است که خوشه های انگور را برای زیستان بدان</p>	

فرمانک

آهسته

آهرمن

<p>چهارمین (طهر مشکین) تو وان بجای لوله فریاد و داد خواهی نیز گفته میشود چنانکه اگر بجای فریاد که در آغاز این سرود است آه گفته شود سخن درست است فریاد که در رگزر آدم خاکی بس دانه نشانند و بسی دام قیدند -</p> <p>آهرمن و آهرمین و اهرمن و اهرمین هستی کس یا چیز که این نامها برای آن نهاده شده سمدومی است مگر آنکه آن را دوشمان و آخشین</p>	<p>والسته اند (صند رحمان) و د. فارسی بجای شیطان و اهریس (اوره) شده اند بر روی مهم فیه هر چه که در گیتی بنگاه دانش بدور آید از آن والسته شده چنانکه هر چه خوب دیده شده از یزدان شمرده گشته تا جایی که فارسیان باستان شید و تار را انور و ظلمت) از یزدان و اهرمن میدانسته اند -</p> <p>آهسته - بچم یواش است که دوشمان تندمی و شتاب و ارشدت و حدت) باشد</p>
---	---

فرنگ

۲۶

آهنک	آهون	آهون ز
آهنک - بجم آهنج است که به	بجم است -	
تازی آنرا (آهقصد و اراده و	آهون - جالوریت و شتی و	
صفت و طور) میخواهند و آغاز	رهنده تازی (غزال) و بجم	
آواز و چگونگی آن نیز هست	آگ است (عیب) و نام	
چنانکه گویند آهنک زیر بام و	بیماری در است (ضیق النفس)	
بماهنک بجم هم (رای) میباشد و	دوق	
و چون آن آمیخته است از	آهون - بجم سزنگ است	
آ و سزنگ و یکی از چهاره است	که (نقب) باشد.	
سزنگ روه شکر است که	آهون بر - و آهون گرو	
این روزها فحش میگویند اگر	آهون زن مانند چاخولی کسی	
برای (مقدمه الحش) آن را	را میگویند که زمین را از زیر	
کار برند ناروا نیست چنانکه	میکند و سوراخ میکند.	
با آمیزش پیش پشایشنگ بهمین		

فرنگ

اخر	ابرو ابره	آمین
<p>ابره - هر جامه که دولا باشد لای بالائی را ابره و لای زیرین را ابره میخوانند.</p>	<p>الف کشیده بامی ریش آمین - آراستگی و آرایش و پیرام است و آنچه بتاس (قاعده و قانون و رسم و مذہب و طریق) میگویند</p>	
<p>الف بات</p>	<p>در چک و دویمن در الف</p>	
<p>انابک - جایستار پادشاه خردسال است که از رگبزرگسالی بکار کشور نتواند پرداخت</p>	<p>ناکشیده بابا</p>	
<p>انگ - بزرگترین رودهاست</p>	<p>ابر - همنگ گبر بجم میخ است</p>	
<p>پنجاب است پنجاب را بین</p>	<p>که (سحاب) باشد -</p>	
<p>الف باخا</p>	<p>ابرو - سوییهای نازکی است</p>	
<p>اخر شناس (منجم) را</p>	<p>که باندام کمان بالای چشمهاست</p>	
<p>میگویند - اخر - دانه خردیست از آتش</p>	<p>مردم میرویند</p>	

فرنگ

اوک ^{ارجمند اردو} ^{ارو بازار}

نی دود و خاکستر که بمشکام او روشن آتش از انگشت و پیزم پرو جسته رو به نیوار مینهد و بهما خاموش میشود.	و بزرگوار را گویند چه آن آینه است از ارج که بجم بها و ارز و گرانمایی است چنانکه گزشت و مند که بجم دارا و خداوند باشد
---	---

الف باد ^{اردو - سواری پادشاه که (موت)}

اوک - آبخت را گویند که (جزیره) باشد	هم میگویندش و نیز جزیره فرامی همگانی شکر و سپاه را خوانند
--	--

اوک نما - مانند آبخت نما
(شبه الجزیره)

الف بار ^{مردمان و چادر و خرگاه و دیگر}
ارج - بجم ارزش و بها و ^{است}

(قدر و قیمت) آمده است ارجمند گرامی و گرانمایه و بزرگ	اردو بازار - آن پوسه همگانی است از بنزوران و پیشهوران
---	--

فرهنگ

ارزن - ارزن - ارزن - ارزن - ارزن - ارزن - ارزن - ارزن - ارزن - ارزن

شهر که از روی فرمان همه جا بمراه اردو می مانند -	تیزران را اردو کرده نماند ارک - دشمنی است که در روز
ارزو و ارزنش - بتازد (قدر و قیمت)	و گیر باشد - ارمنجان - آنچه از دوستی بدو
ارزانی - دو شمان کرانی و نیز بجم سزاوار و شایسته	بگونه یادگاری و یادبود و اینها واده یا فرستاده می شود چه ارجانه
است و ارزانی داشتن بخشن و اگر داشتن چیزی است که	بخانه یا از شهری بشهر اروس - کالا و آن بهر خاسته
برایگان - ارزن - وانه است که آن را	ایست که برای خرید و فروش باشد -
بیشتر در زمین های شلوک زار یکارند و آن بیشتر خوراک کبوتران	ارون - پارچه کلفت یا میل آهنی است که بزور آن چیزها
و مرغان است برخی دیبگانان	سنگین را از جای خودش

فرهنگ

از هم دور شکستن	آره از آن	اروند
هر یک نامی جداگانه است -	بر سیدانند و آن چنین است که	یک سرش را زیر آن خمی
الف با ن	نهند و سر دیگرش را گرفته رو	ز زمین زور میکنند تا آن خم
از آن و از آن روی - بچشم از آن	بآسانی از جامی خود بند شود	و این از آفرانه های سنگین
(جهت و سبب) است -	شدن هنروری یا بی هنر	کشی است -
از توش درآمدن - آشکار	مرد است و انجام کار	اروند - رود اریل است آرا
یا در آغازهای جوانی -	از جا در رفتن - آنست که	دیده نیز گفته اند که تازیان آرا
مرد از شنیدن یا دیدن ناگوار	یکایک تخشم و جوش و خروش	(وجله) کرده اند
از هم دور شکستن - هر گزنده شدن	را که بدان چوب میزند و آن	آره - آفراری است درودگران
	بچندین گونه است که براس	

فرهنگ

استوار	استخوان بند	آردوربا
استوار - ستور یا گویند که مادرش مادیان و پدرش خراست	استخوان بند و مقهور شد	آردوربا و پریشان و آشوبم و مقهور شد است
(فاطر)	الف باثر	
استره - بایش نخستین و سومین تیغ سر تراشی و مو تراشی را گویند.	آردورها - همه آردور است و آن برابر بزرگیست که جانوران درشت را میبارد	
استوار - بازی اقوی و محکم	الف باس	
و بجم (یقین) نیز آمده (عضری) فرموده سرخی از خون ننگه هرگز چنان گز (مار نور) مردمان	استخر - برداریت که بالا کوه باشد و آبگیری نیز در آن بود و نام تحت چشمید نیز	
گویند (لیکن) من ندارم استوار	که استخر فارس میگویند	
استخوان بندی (امیر معری) راست با غایت است که تن و تنانی باشد	استخوان بندی - پیگه خیز است که تن و تنانی باشد	

فرزنگ

افزایش	اشک
دم و چلش و تک و سندان و امیر دست افزار آهنگر است	مردمان و مرا استوار نیت الف باش
و مال و گنیا و رسیمان کار	اشک - چکه های آب گرم و
دست افزار گلکار است گزاشکم	شور که هنگام گریه از چشم
یا افزار آنت که پارا بدان	فرو میریزد آنرا سرشک هم میگویند
می پوشند برای راه رفتن	ترسم که اشک در (غم) ما پرده
بازسے (آلت)	در شود دین را ز سر مهربان عالم
افزار خنک - شمشیر و نیزه	سر شود
و تیر و تیغ و مانند اینها افزار	الف باف
را به بین چو آنرا با بر نام ساینده آید ^{میشود}	افزار - هر چیزی که دارای برهنه
(حربه) همین جم است -	را برای ساختن و پرداختن
افزایش گشایش در جهان	میشه خود در کار است آنرا
(زیادتی اقتسایخ)	افزار و دست افزار میگویند چنانکه

فَسَنگ

افزودن	افسون افشاندن	الوس
افزودن - (زیاد) کردن است	مار و کرم از گزیدن و زدن و	
افسار - آنچه بر سر خرواستر	آزار رسانیدن بر مردم یا برای	
کنند هنگام بارگشی و بر سر	نگهداشت از هر گونه آگفت و	
اسب نهند مگر نه هنگام سوار	چشم زخم میخواستند و میدهند -	
هر که را در سر نباشد (عشق) یار	افشاندن - نزدیک چم پاشیدن	
بهر او پلان و افساری بیار -	است بازی (نثار)	
افسر - و هم پادشاهی و	افشرون - در شکنجه نهادن و یا	
سر کرده لشکر است و بزرگ گروه	بهم در چلانیدن چیزی برای گرفتن	
افسوس - بچم دریغ است و آب آن -		
آن کتونه ایست که مرد را در	الف بال	
میدهد در هنگامیکه چیزی گرانمایه	الکه - بامش بازی (ولایت	
از دستش رفته باشد -	و ایالت) -	
افسون - آنچه برای بازداشتن	الوس - با برود پیش ایل را	

فرہنگ

انجام	امیران شدہ
انباشتن - پر کردن بہر چیز و ہر جا کہ تھی یا گود باشند۔	گویند کہ مردمانِ وشت نشین و چادرنشین باشند۔
انبان - پوستِ بز و بزہ است	الف بام
کہ آنرا خیک در آورده از مو و کرک و پشم پاک نموده تراش	امیرانِ سده - بجم یوزباشیان است کہ ہمہ یوزباشی باشند
سیکنند و بجای پیدہ بکار میبرند ہمیان تازی شدہ آن است	یوزباشی را بین - الف بان
انبوه - پری و بسیاری و سترکی و ستبری بتازی (مجوم) و مانند آن۔	انبار - ہر جا کہ پر باشد از یک چیز یا چیزهای گوناگون و بوش انبارون و انبار کردن است
انجام - پایان را گویند و آغاز	انباری - ہودہ را بین -
و انجام را در تازی (اول و آخر یا ازل و امد) گویند	انبار - بتازی (شریک) انبارسے - (شراکت)

زمینک

انجام دادن

اند

انجام دادن - بر سر ساندین کاری است که سپرد شده باشد	است و شماره آن را از سرمانه دانسته اند که بتاری (نیف)
انجمن ارسن را گویند و آن نیز هم شدن مردم بسیار	و بفتح) آمده (فی بفتح سنین)
است در یک جا چه برای بزم و چه برای گفتگوش و مانند آن بتاری (مجلس و مجمع)	اندک از اند هم کمتر است اندازه - (هندسه) تازسه
انجمن کردن - یا ساختن فراهمی مردم است برای گفتگو بر سر کاری	شده آنت و کنندگان آن را هم تازیان از روی و اگر خود
اند - بسنج و هم چند است	مانند گرفته آنرا مهندس ساخته اند برخی هم هندسه
چنانکه چون گویند هزار سال و اندی آن هزار سال و چند	و مهندس هر دو را فارسی دانسته اند هرگونه که باشد
	اندازه دانشی است که از دانش آن هر چه بخواهند با سانه

فرینک

اندام	اندرز	اندرز
بشمار و پیمایش در میا و زند و چلوئی	سپرد از و چین (اسلوب) را	اندرز
آزرا چنانکه هست می شناسند	اندرز - بتازی (وصیت نصیحت)	اندرز
و بچم در خور و اقدر و مقدار و	اندرز - سپار - آنکه پسند	اندرز
مقیاس (نیز آمده - اندازه)	دهد یا نصیحت و وصیت کند	اندرز
بدوری و لدا و کان بنه - ز اندازه	اندر و ختم - فراهم نمودن و	اندرز
بیرن تشنه ام (ساقی) بیا -	گرد کردن چیزهاست در یکجا بیا	اندرز
آن آب را	آینده آن را الفتن هم میگویند	اندرز
اندام - آنچه در تازی بچم	اندر و ختم - الفتنه است که (خبر)	اندرز
(وضع ترکیب عنوقیاف - باشد)	اندرز	اندرز
شکل - صورت - پیولی بیاست	اندرز - هر چیز که از آن رود	اندرز
و اسلوب آمده است -	باها را بیدانید برای اینکه آ	اندرز
خیره گردد (عقل) در اندامش	بارش و برف را از زمین	اندرز
از سر تا پاس - بیخ (تفاتی)	درفوشن بازوارو -	اندرز

فربنگ

بندودگری اندیشیده انکارون انگشت

انکارون و انکار کردن بجم و انباشتن و رها کردن است	اندرودگری - بجم اندودکار است
که این روزها (ترک) کردن میگویند و نیز آنچه این روزها (فرض) کردن میگویند پس جم آن (ترک) و فرض کردن است -	اندوه - (غم و غصه و الم) را گویند - اندوه گسار - خورنده (غم و غصه) فرض کردن است -
هر یک از شاخه های پنجگانه را که از پایان دست برون آمده انگشت گویند و آن که از دیگران کلفت تر است و دو بند	اندیشه - بازی (فکر و خیال) بر موی ای برادر تو همین اندیشه (باقی) تو استخوان و ریشه - گرگمل است اندیشهات تو گلشنی در بود خاری تو سینه گلشنی
وارد انگشت نیز میگویندش و برای هر یک از آن چهار دیگر که	اندیشیده - (رای و مطلب و مقصد)

فرهنگ

اوباش	انگشت
انگیزه - سحرمان است از اینچنین که بر پا و بیدار و ایستاده و (تخریب و ترغیب) کردن باشد انگیزه - (موجب و سبب و باعث)	سه بند دارند نامهای جداگانه است انگشت - بسج تترشت زغال و آن چوبهای ویژه است که تحت پاک سوز میکنند و در شان پایان رسد پس
الف با و اوبار - از اوبارون و اوبارید	از آن روی آنها را پوشاننده خاموش میسازند تا هنگام بزرگ
است که فرودون در گلو باشد چیزی را بی آنکه جا دیده شود	بکار آید انگشت نما - (مشهور و معروف)
تباری اطمح	انگیزه - بوش انگیز است که بجم پیداساختن و برپا کردن
اوباریدن اوبار را به بین - اوباش - سرباز و سرباز که هنگام جنگ بمزدوری گرفته شود	و برشوراندن و برتازاندن است و برانگیزن بجم (تخریب و ترغیب) است

فرینگ

اوباشتن

و مردم بازار گرد بهره کرده کوچی بون تازی نیست زیرا که اوباش	کرد که آنرا بازاری و بی سرپا آمیخته است از او که آب باشد
هم میگویند و شمشیر باز و آواز و باش که تخت بابای	و دزد و راهزنی که کشور به کشور فارسی بوده که پاشنده باشد
میگرد و انبوه مردم که از تیرف و چون از مردمانیکه کارشان	بویژه از فرومایگان فراهم شده آب پاشی است همه کارهاییکه
باشد و آوازی که از همچنان انبوه گفته شد آشکار میگردد از آن	برسیاید و گرچه بچم انبوه مردم نام به همان چم با که نگاشته شد
فرینگ نویسان ایرانی که اوباشتن را گرفته اند	فرینگ تازی نوشته اند (بوش) اوباشتن - خوردن است
را آورده اند و اوباش را بویژه را رفتگی و اوبارون است	برگشته (اوباش) و آنرا همه که (مع) کردن باشد و برین
(بوش) دانسته اند مگر آن است بگونه که آنرا (قطع و قلم)	

فرہنگ

اوپیشد	اوپہ
اوپیشد - با پس خشین و زیر چارمین و زبر ششمن نام	کردن میگویند و چیز را با دندان شکستن یا تراشیدن خوردن
نامہ ایست ہندوان را۔	است کہ آزا کلاشیدن ہم
اودر - برادر پدر را گویند (عم)	میگویند و بزبان لیسیدن
اودر زہ - خواہر پدر است (عم)	چیز راست تا پاک خور شود و
اورچینی - ہر گونہ سختی را گویند	بند از بند جدا کردن و خردومرد
کہ از کوه بگونہ پلہ گان وزینہ	ساختن و ویران نمودن است
بریدہ باشند چہ اورچین بچم پلہ	اوپہ - جای بود و باش مردم
ایست کہ برای نقتن بدباہا	ایل و چاد نشین است بوثرہ
میازند و تیر نام وثرہ یک	الوسہای ترکمانان را اوپہ
گردنہ است میان اسپہان	میگویند چنانکہ جای مردمی کہ در
و شیراز۔	خانہ ہا میماند شہر است وچم
اورنگ - تخت ہادشاہان	ایل و تیرہ ہم آمدہ۔

فرنگ

اوتر	ایار	ایارور	ایل
است باری (سری)	ایارور - بجم ایاره کیر است		
اوتر - بتازی (سفر)	که (محاسب او مستوفی) باشه		
اؤکه - آن است که درین روزها	ایست - فرمان است از		
آب و هوا) میناشد چنانکه	ایسادن و نیز بجم (قیام و		
پرسند آب و هوایی آن شهر	توقف) است -		
چگونه است -	ایستادگی - بجم پایداریت		
الف باه	(مقاومت)		
امهرمن - آهرمن	ایستگاه - جای ایستاد		
الف بای	شدنت (مقام و موقوف)		
ایار - بجم آوار و آواره	ایل - مردمان چادرشین را		
است که دانش شمار	گویند که در دشت پا و کوه پا		
باشد (علم حساب)	چادرزده بود و باشش درهما		
با الف کشیده نیز آمده است	دارند و سالی یکبار از بندها		

فرسنگ

<p>را به بین - ایلتغار کوچ کردن پی در پی است بگونه که در فرودگاه بیش از یک دو چرخ نیندازد این ها بجرم خودش که آشکار است بجای او غیره</p>	<p>به پستیها و باز از شیب ها به فرازها آمد و شد میکنند و آنرا کرسیر و سردسیر میگویند آنها را دشت نشین و کوهستانی و خانه بدوش هم میگویند -</p>
<p>گفته میشود - ایوار - اوزر کردنست به سنگام پسین چنانکه اوزر کردن و راه اقادون در پایان شب را ششگیر میگویند -</p>	<p>ایل بیگی - در هرایل هر کس که بزرگ همه است ایلمان و ایلمانی است و آنکه دوم اوست ایل بیگی است - ایلمی - فرستاده و (رسول) را گویند -</p>
<p></p>	<p>ایلمان و ایلمانی - ایل بیگی</p>

فرهنگ

<p>با صحن - سخت بازی کردن از هر گونه که باشد و گیر و دوشمان</p>	<p>در یک دو زمین در وایت ب با ا</p>
<p>بدون است و آن چنان است که پولی یا چیزی را که بازی بر سر</p>	<p>بایش بتازی (با الضم) باج - آنچه پادشاه و مرزبان</p>
<p>آن بسته شده از دست برد و بهم بازی برسد -</p>	<p>وزمیندار از زیر دست و دهنگان هر سال میسند</p>
<p>باخته - از دست داده یا رفته شده است -</p>	<p>از هر رنگی که باشد - باجگزار - آنکه باج میدهد</p>
<p>با و افراه - کیفی که مزای بدی باشد (سکافات و قضاص)</p>	<p>باجگزاری - گزرنیدن باج و بگردن گرفتن و رسانیدن</p>
<p>با و خیر - بجم خیر باد است که آن را (طوفان) بادی هم میگویند</p>	<p>آنست - با و ختر - کاسه با ختر است</p>
<p>و نیز نام آنکه ایست در خانه و</p>	<p>که (مغرب) باشد</p>

فرهنگ

بادوره	سیرات تازیانس (بادغیس)	بادوره	آبچیان را آبخیان تر میکنند.
بادوره	کرده اند.	بادوره	همو فرموده از (صفای) بادوره
بادوره	سخن بافتن و سرواودن	بادوره	گفتن (صفای) جام می ندانم این کلام
بادوره	است بی اندیشه بتازی (بدیه)	بادوره	است آن کدام گاه گویم جام
بادوره	بادسج - کسیکه اندیشه های	بادوره	هست و باده نیست گاه
بادوره	بیغزو گفتگوهای پیوده میکند	بادوره	گویم باده هست و نیست جام
بادوره	بادکش - بچم بادگیر هست	بادوره	و بتازیش (مدام و مدام)
بادوره	و آن هرگونه دریچه و لوله است	بادوره	گویند
بادوره	که از رگبزر آن باد کشیده	بادوره	بار - بسته که بر پشت چارپایان
بادوره	میشود و نیز بچم شاخ (حجاست)	بادوره	بندند یاد کاسکه پای کفش
بادوره	است -	بادوره	گذاشته از جانی بجایی برند و
بادوره	می را میگویند (مولوی)	بادوره	آنچه بتازی (مرتب و کرت) میگویند
بادوره	باده نه در هر سری (شتر) میکنند	بادوره	و کاسه در بار که دیدار پیشگاه

فرهنگ

و رسیدن به پایتخت پادشاهان	جوی باشد و زمین زیر آب دریا
باشد همچون روز بار که روز	و رودخانه چنانکه دریا بار و رود
در بار هم میباشد و بار یافتن	و به این چم بازبازا نیز آمده است
که بهره یابی است از آستان	و برخی آنرا فراوانی بهره بردار
بوسیله خسروان و سیوه دریا	اند که با آن بیامیزد و همین چو بیابان
و بچکه که در شکم مادگان است	و رود بار را گواه آورده اند و آن
چنانکه هنگام تباہی آن گویند	تیر و دست است و همچنین بچم
که بار انداخت و بارش رفت	آئینش است سیم و زر را
و بارش افتاد و کاسته بار	از سرب و مس که آنرا این روزها
چنانکه گوهر بار و کناره برجاست	(غش) میگویند اگر در توپال باشد
همچون رنگبار که کناره کشور	و اگر در چیزهای دیگر باشد همچون
است و پیوسته بدریاست	مشک و مانند آن آنرا ناک
و همچنین جویدار که کنار و لب	ینامند و هر خبر که برداشت آن